

بصیرت

ج - در نظر بازی ما بی خبران حیرانند

من چنینم که نمودم دگر ایشان دانند

عهد ما با لب شیرین دهنان بست خدای

ما همه بنده و این قوم خداوندانند

مفلسانیم و هوای می و مطرب داریم

آه اگر خرقه پشمی به گرو نستانند

در حدود 10 سال پیش در چنین روزهایی که کیانوش از تهران پا به برره گذاشت ، (یعنی فارغ التحصیل شد و شروع به کار کرد) اوایل ، مطب در حد بخور و نمیر در می آورد و ما ، نمیرش را برمی داشتیم و بخورش را نگه می داشتیم برای قبض هایی که از جاهای مختلف به طرف مطب سرازیر می شد ؛ در دارایی ، شهرداری ، تأمین اجتماعی و ... وای که چه قبض ها و فیش های بی زبانی که پرداخت کردم و امروز از پرداختن همه شان پشیمان و همچنین شرمسارم ! چه می شد کرد ؟ هنوز برره را به حد کافی نشناخته بودم و فکر می کردم هر دستوری در هر نامه ای از یک ارگان و نهاد دولتی یا نیمه دولتی به دستم برسد ، واجب الاجراء است .

یکی از این قبض ها ، عوارض شهرداری واحد صنفی بنده یعنی مطب بود ! که با کمی تأخیر برداشتم و به دفتری در نزدیکی میدان طالقانی مراجعه کردم و به طوری که یادم می آید ، دومین نامه بود و اولی را نه اینکه جدی نگرفته بودم ، بلکه هنوز وقت برای پرداختنش داشتم . ولی با چه شرمندگی از تأخیرم به واحد عوارض اصناف مراجعه کردم .

این را یادم نرود که بگویم که IQ ام پایین نیست که در تمام آن پرداخت های دیونم متوجه یک موضوع نشوم ! خیلی هم

برخورد کارکنان و کارشناسان محترم اکثر آن سازمان ها و نهادهایی که برای پرداخت بدهی هایم به آنها مراجعه می کردم ، با من بسیار نامناسب بود و در ابتدا این را به حساب دیرکرد پرداخت هایم می گذاشتم . اما به تدریج متوجه موضوع دیگری هم شدم : هرچه زودتر می پرداختم و فیش ها و قبض ها را بدل دستگاه چق چق کننده ی تحویل داری بانک ها می سپردم ، برخورد آن کارمندان در تأمین اجتماعی و جاهای دیگر ، با من بدتر می شد . حتی در اثنای اصرارم برای پرداختی که متعاقب یک اخطاریه تأمین اجتماعی بود ، چندین دوستی را که در همان مدت طبابت کوتاهم در آن سازمان پیدا کرده بودم ، از دست دادم .

یادم نمی رود که این پرداخت برای دختر خانومی بود که منشی گری اش در مطب من به 10 روز نرسیده بود ، اما در حدود بیشتر از یکسالگی برایش حق بیمه پرداخت کردم و آن موقعی هم بود که آن دختر اقلیت مذهبی هم بود ، از ایران رفته بود و فکر می کنم تا آخر عمرش خودش هم نخواهد فهمید که برایش در جایی از ایران حق بیمه رد شده است . بعدها یادم می آمد حسرتی را در نگاه آن دوستانم که کارشناس تأمین اجتماعی هم بودند ، زمانی که به پول هایی دوخته شده بودند که قرار بود فردای آن روز سلاخی شوند و بر قبرشان نوشته شود : حساب تأمین اجتماعی .

و چه دوستان نازنینی بودند ، اما نفهمیدم که چرا برای همیشه مرا ترک گفتند ! شما فهمیدید ؟ بعدها بود که خودم فهمیدم که چرا همیشه برره ای ها به کیانوش می گفتند : این هیچ چی نوفهمه !!!

خلاصه داشتم قیض یا فیش بانکی را از دست یک کارمند شهرداری می گرفتم که اولش هرچه به من گفته بود که شما چه آدم نازنینی هستید ، فقط تشکر کرده بود و گفته بودم : شما از ما هم بهتر هستید و خوبی از خودتان است ! اما داشتم می دیدم که لحن آن کارمند محترم لحظه به لحظه دارد با من عوض می شود : " و بلاخره ، فیش را پرداخت می کنید ؟ " با ناز مخصوصی گفتم : " بله و شرمنده از این که دیر شده است. " و این بار با لحن بدتری گفت : " من که گفتم شما آدم خوبی هستید . " و وقتی که آن کارمند نازنین (شاپور برره) عاقبت ناامید شد ، فیش را بدست من داد و ساعتی بعد با فیش پرداخت گردیده ، برگشته بودم . باور کنید که 10 سال گذشت تا فهمیدم که چرا بعد از اینکه فیش پرداخت شده را از من گرفت و با عصبانیت و کمی تهدید ، پوشه ای را بلند کرد و گفت : " پس من هم برای شما پرونده باز می کنم که این را پرداخت کرده اید ! " و من گفتم : " شما چرا زحمت می کشید ؟ اصلا این پوشه را اجازه بدهید خودم بروم و از بیرون بخرم و بیاورم ، من راضی به زحمت شما نیستم . "

فکر میکنم گاهی این احساس به او دست می داد که دارم او را مسخره می کنم . حالا کی بود که اصل موضوع را فهمیدم؟! همین روزها که چپ و راست برایم خطاریه می فرستادند که 9 روز ، 7 روز ، 2 روز و چند ساعت دیگر می آییم و در مطب را پلمب می کنیم ، اگر عوارض معوقه واحد صنفی ات را (که رقم هنگفتی هم شده بود) نپردازی ! اینبار دوستانم در سازمان نظام پزشکی ، بنده را از پرداخت برحذر داشته بودند و تازه فهمیده بودم که شاید از هزار پزشک کرجی ، تنها کسی بودم که عوارض را پرداخته بودم و این روزها است که فهمیدم که چرا به جای اینکه به عنوان پزشک نمونه از طرف شهرداری معرفی شوم و به گردنم گل آویزان کنم ، انقدر تحقیرم کردند و اخطار پشت سر اخطار ! ...

البته مزده بدهم ، من دیگر همه چیز را فهمیده ام . حتی التماس آن کارمندی را که آخرین خطاریه را برایم آورد و در آخر از من خواست که شماره ی موبایلم را داشته باشد . به این ویگولنسزج : " بصیرت " این روزها زیاد از بصیرت صحبت می شود و هر وقت این کلمه را می شنوم به یاد لبخند خودم می افتم که به جای شماره موبایل تحویل آن کارمند عزیز دادم . حالا ، توصیه ام به شما این است که کمی هم به جای اینکه مثل حافظ و بنده از عطر گیسو و طعم دهان شیرین دهان سرمست شوید ، یک خورده هم دقت کنید ببینید که در دور و اطرافتان چه می گذرد !؟